جناب آقا

**شيخ صادق يزدی**

و از جمله مهاجرين بغداد جناب شيخ صادق يزدی بود \* اين جناب صادق بوستان الهی را نخل باسق بود و افق محبّت اللّه را نجم بارق \* در ايّام عراق بظلّ نيّر آفاق شتافت انقطاع و انجذاب اين نفس مبارک بوصف نيايد محبّت مجسّم بود و عشق مشخّص در شب و روز آنی از ذکر حقّ فراغت نداشت و ابدًا از دار دنيا و ما فيها خبر نداشت هميشه مستغرق تذکّر و تبتّل و تضرّع بود و اکثر اوقات ميگريست \* جمال مبارک يک نظر عنايت خاصّی باو داشتند و هر وقت باو عطف نظر مينمودند نهايت عنايت ظاهر بود \*

روزی خبر دادند که آقا شيخ صادق دم عروج است رفتم بعيادت ملاحظه شد که نفس آخر است قولنج ايلاقوس نموده است \* بساحت اقدس شتافتم کيفيّت را عرض نمودم فرمودند برو دست بموضع قولنج نِه و بگو يا شافی \* رفتم ملاحظه شد که محلّ قولنج ورم کرده نظير سيبی مثل سنگ بالا آمده و مانند مار بر خود می پيچد و بی‌تاب است دست بر آن موضع نهاده و توجّه نموده بلسان تضرّع يا شافی گفتم فورًا برخاست قولنج زائل شد و آن ورم بتحليل رفت \*

باری، اين روح مجسّم به حالت خوشی در عراق بسر ميبرد تا آنکه موکب مبارک حرکت نمود امتثالاً للامر در بغداد ماند ولی نائرهء محبّت اللّه چنان شعله ميزد که بعد از وصول جمال مبارک بموصل ديگر او را تحمّل نماند پای برهنه سر برهنه در رکاب چاپار دويد دويد تا آنکه در آن صحرا در جوار رحمت کبری آرميد \* سقاه اللّه کأسًا مزاجها کافور و انزل علی جدثه المطهّر الماء الطّهور و عطّر ترابه بالمسک الزّکی فی ذلک الصّحراء و انزل عليه طبقات من النّور \*